

حرفِ اول

حرفِ اول

محمدرضا زجاجي

مشخصات

نام کتاب : حرف اول

شاعر : محمدرضا زجاجي

ناشر : سرواد

تاریخ چاپ : بهار ۱۳۸۰

محل چاپ : تهران

تعداد : ۵۰۰۰ نسخه

شابك : ۹۶۴-۷۲۷۳-۰۲-۹

* * * *

تاریخ نشر الكترونيكي : اکتبر ۲۰۰۵

وبلاگ : <http://www.zojaji.blogspot.com/>

کليه ي حقوق اين اثر براي شاعر محفوظ است .

ای پس ت و بلند آفرینش

شیر کلاسیک

در این دفتر

تاریخ ها می تواند مهم تر و گویا تر باشد

گرچه فقط تاریخ است

فهرست

صفحه	عنوان
۶	به جاي مقدمه - چند توضیح
۱۰	به بهانه ي بي بهانه گي
۱۴	در هشتمين بهار بي گل
۱۵	از زمستان و شکستن
۱۶	به پاي بهاران
۱۷	رست خيز هشت و چار
۲۰	گذشت سرما
۲۱	صدف دیده ي دل
۲۲	در باغ نوروز
۲۳	نوروز بي تابستان
۲۴	نامحرمان بهار
۲۵	يادداشت

- ۲۵ تبس ، بهار زمستان
- ۲۸ شب در سکوت تماشا
- ۲۹ اي پس تو بلند آفرينش
- ۳۰ سبزه زاران ، بي شماران
- ۳۱ و افسانه اي براي افسانه
- ۳۳ تصوير تو صبح باد نوروژ
- ۳۵ باز مرا شور دميدن گرفت
- ۳۷ شمس من است فرودين
- ۳۸ تلخ شيرين
- ۴۰ هم چنان تلخ
- ۴۱ حرف اول ، سلام آخر
- ۴۳ دختر عيد آمده است
- ۴۵ در زلال ماه
- ۵۰ سهمي که بردم از شب

* * *

نه دامی است نه زنجیر ، همه بسته چرانییم ؟

چه بند است چه زنجیر ، که برپاست خدایا ؟

- مولانا -

به جای مقدمه

چند توضیح

در محاصره ی تل انباری از نان های خشک و بیات شده ، کود در کوه و کوه در کود ، پخش و پلا . کوزه ی شرابم کجاست تا تشنگی کویرهای هَرَم پوش فرونشانم و از شلاق تیغ نشان سرما ، در تنهایی و رنج زمستانه ، به رقص و شادی بهار کوچ کنم و دست در دست هرکه همراه من است ، در نیستی تماشای آن نوعروس شکفته پوش بوی رنگ ، تولد را جشن بگیرم ؟ و به فروردین و زیبایی سلام کنم ؟ سلام .

واژه هایم کو ؟ تا به پایش سرود بخوانم و پای بگویم ؟ « بهاریه » ام گم شده است ، همان که این جا دم دستم بود .

وکیست که در بی کرانه گی زیبائی و باوری شکفتن ، دست و پایش را گم

نکند ؟

یافتم . یافتم . نه او را . که این برکه ی زلال کودکی را . و چه خوب خود را به تماشا گذاشت . بهتر از هر مقدمه ای " حرف اول " ! ماندگار کودکی ها و زبان ساده گی . به ترتیب قد هم که باشد « حق با کوچک تر است " چندان آشکار که نیاز به چند توضیح دارد .

۱- تاریخ دقیق این یادداشت به درستی معلوم نیست . تأیید می شود که بیست سال را دارد . یادگاری از بهاران جوانی . هیچ که نباشد ، درست در جایش قرار خواهد گرفت .

تاریخ ، بستر کودکی .

۲- قصه ها ، ترانه ها و افسانه ی غم و شادی های روزمره ی زندگی که از قدیم و ندیم گفته شده و وجود داشته است ، از پس زمینه های ذهنی ، به قالب کودکی ی گفتار در آمده است .

۳- واژه ها یا اصطلاحات خاصی ممکن است برای بعضی نامأنوس و حتا ناشناس باشد . می شد آن ها را تغییر داد ، یا حذف کرد ، ولی دیگر آن جویبار زلال نمی بود . شرح و تبیین تمامی کلمات ، افسانه ها و ماجراهای گاه ناشناس را نیز شایسته نیافتم . لذا با یکی دو توضیح در مورد کلماتی که ممکن است خیلی و برای اکثریت نامأنوس باشد ، به نقل آن یادداشت ، به همان صورت کهن می پردازم .

۴- " کلیدون " که در يك جا آمده ، سوراخي بوده است تعبیه شده در کنار در ورودی خانه های قدیم که کلید چوبی در آن قرار گرفته و اهرم پشت در را به سوی خود می کشیده و آن را می گشوده است . " کلید دان " .

در گذشته مرسوم بود که چون کسی به منزل دیگری می رفت و صاحب خانه یا کسان او در محل نبودند ، پاره سنگ ، یا هر نشان دیگری را - ضمناً برای پنهان بودن از نگاه بیگانگان - در سوراخي " کلیدون " می گذاشت ، تا صاحب خانه به محض رسیدن ، هنگامی که کلید را برای گشودن در داخل سوراخ می نماید ، آن نشانه به دستش برخورد کرده و از حضور فرد در محل آگاه شود . در واقع نوعی پیغام و چیزی مثل : " آدمم نبودید " و همانند نخ یا پارچه ای که در مناطق دیگر- به همین منظور- به قفل یا زنجیر در می بستند . همان که روی در و دیوار می نوشتند و اکنون کارت ویزیت و یادداشت کاغذی جای آن را گرفته است .

" در کلیدون وزنه ها " اشاره به این جریان دارد .

۵- نمایشنامه ی " شهر قصه " با تمام چند و چون عامیانه و ویژه گی های زمان خویش ، بیش از آن - حداقل برای نسل من - شناخته شده است که نیازی به توضیح داشته باشد . اشاره به آن نیز ، برای همان خاطرات بوده است . پس از آن در می گذریم .

٦- مي ماند واژه ي " گزمه " كه ممكن است جوانترها ندانند همان « مراقب = مزاحم » يا مأمور « بكن و نكن » است . چيزي مثل - بلکه عين - " پاسبون " خودمان .

ديگر هم فكر نمي كنم چيزي ضرورتِ توضيح داشته باشد . پس بهتر كه بحر طويل گونه ي « به بهانه ي بي بهانه كي » را به عنوان مقدمه و همان طور روان و كودكانه - چنان كه در زمان خويش - بخوانيم .

با درود و تبریکِ نوروز ۸۰ بدرود

محمدرضا زجاجي

تهران - اسفند ۱۳۷۹

به بهانه ي بي بهانه گي

" يکي بود ، يکي نبود . زير گنبد کبود "

جويي بود ، جويياري بود . آبي بود ، آبشاري بود . کوهي بود ، کوهساري بود . نازي بود ، نازداري بود .

سبزي بود ، سبزه زاري . گلي بود ، با گل زاري . دلي بود ، با دل داري .

داشي بود " داش آکلي " دستمالاش گل مگلي .

*

حوضي بود ، گنجشککي . رو چمن رو روکي . لب حوض دخترکي . حرف مي

زد با سارکي : « گنجشکک اشي مشي . لب بوم ما مشي . بارون مياد خيس

ميشي . برف مياد گوله ميشي . ميفتي تو حوض نقاشي » .

مي کشت نقاش باشي . مي خرت صراف باشي . مي شوي قاب کاشي . مي گزت

فضول باشي . مي بينت قيم باشي . مي خورت لولو باشي . پاك مي شي با آب

پاشي .

*

هوئي بود ، هواري بود . رقصي بود ، هورائي بود . مستي بود ، هشياري بود .
خوابي بود ، بيداري بود . برا رنگ ، هشداري بود . برا دل ، بيماري بود .
واسه غم ، غم خواري بود .

چي بگم ؟

از كي بگم ؟

*

« روزي بود ، روزگاري بود . شهري بود ، شهرياري بود » .
توي دشتا ، دشتبون . توي باغا ، باغبون . تو دهاتا ، قرص نون . تو مساجد ،
مؤمنون . خونه امن مردمون . آسمون رنگين کمون . توي پارکا ، عاشقون .
برا گله ، ساربون .

چي ميگم ؟ با كي ميگم ؟

*

توي شهر قصه ها . شادي ها و غصه ها . حيوونا با آدما . هر يكي كاري مي
کرد .

« خره خراطي مي کرد . شتره نمد مالي مي کرد ... فيل اومد آب بخوره ، افتاد
و دندونش شکست . موشه عاشق شده بود . طفلکي كاري نداشت : تو منو
ديوونه كردي ، دل اي دل . دل اي دل » .

« طوطيه شعر مي گفت ، تو مجله چاپ مي کرد »

شهرزاد قسه مي گفٲ ، ماها رُو خواب مي كرد . جمشيدم تو جام جم ، عكس

دنيا رُو مي ديد . مردمُ خام مي كرد .

« خرسه رمالي مي كرد » .

توي ميدوناي شهر ، ما رُ نقاشي مي كرد .

« طالعت هست بلند ، كه من امروز شما را ديدم » .

خره خياطي مي كرد . شغاله رنگ پاشي مي كرد . زرافه برج سازي مي كرد .

تمساح عزاداري مي كرد . گرگ شترداري مي كرد . روباه نزول خواري مي كرد

. آژان چماق داري مي كرد . حيونه آدمي مي كرد .

چي ميگم ؟

با كي ميگم ؟

*

حيوونا تو جنگلا ، بازي شون ما آدما . حرفاشون حرف خدا . ناله هاشون پُر

صدا .

« حمومي آي حمومي ، ننگ و قطيفه م رُو بردن . حمومي آي حمومي ، اسم

قشنگم رُو بردن . حمومي آي حمومي » .

*

بچه ها ، گهواره ها . مادرا و دايه ها . شير و شير بيشه ها . غم و شادي ،

سينه ها . چينه دون ها ، چينه ها . شب و ماه و قصه ها . هووها ، بيوه زنا ،

پیره زنا . دخترا رو تو عروسي " ديدنا " (۱) . ديس و سفره چيدنا . تو
کليدون وزنه ها . تو خيابون گزمه ها .

چي بگم ؟ آخ ، چي بگم ؟

*

عشقامون يکسره رفت . شمعامون يک شبه مُرد . دسته گل هامون فِسرَد .
دستمون ، کس نفشرد .

*

باغا لبريز خزون . خنده ها خفته به خون . دستِ مردِ ناتوون . نخلامون بي
سايه وون . سايه ها مون بي نشون . جوونا مثلِ کمون . دخترا برده ي نون .
زنا مون دشمن جون . بچه ها لاشخوراي چش نگرون . بيوه ها لنگِ حمومِ اين
و اون . شوهرها هرچائي و بي خانمون . حرف و پول وردِ زبون . همه مون
بو قلمون . رمه ها مون بي چوپون . گرگا عين ساروون . گزمه ها مون پاسبون
. عاشقا بي چاره گون . زندگي مون ، يه جنون . دلامون ، يه لختِ خون .

چي بگم ؟

آخ ، چي بگم ؟

برا کي ؟ از چي بگم ؟

(۱) در گویش تبس : " ديدنا " به جاي ديدن .

*

در هشتمین بهار بی گل

روزي که نرگسان نگون سار خسته اند (۱)

واينك که هشت سال در از باغ بسته اند

گویا که داس سرد ز نوغچه سر بُرید

کاین لاله ها هنوز رُخ از خون نشسته اند

*

اسفند ۶۷

(۱) از خستن ، نه به معنای خستگی .

از زمستان و شکستن

روزي که تن جام به صد سنگ شکستند
در فصل بهاران در از این باغ ببستند
هنگام که شد لاله وش آن نرگس سرمست
گل هاي چمن روي ز خونابه نشستند
آتش زده در سرو کنون تابش خورشید
کاین گونه به گل زار سیه پوش ز هست اند
یاران ! ز چه رو گفت هزاران شده خاموش ؟
واین رشته ي تاك است که از ریشه گسستند
این پرده گیان روي گشادند شتابان
غافل که سحرگاه بسی شاخه شکستند
لرزید به خود کوه و بزد مّشت به سر موج
هنگام که افراشته قدان به نشستند
شد فصل زمستان و سیه ابر بر آمد
سرما شد اهورا ، در آتشکده بستند

*

بهمن ۶۸

به پای بهاران

پای بر خاک زدم ، لاله بر آورد خروش
دست بر تاق نهادم ، همه عالم شد جوش
ره به گل زار گشودند و بر آمد نرگس
غمزه زن چشم بر آورد که شب رفت از هوش
باد و باران ره این باغ ز سرما سُستند
رعد غرید ولی غنچه بفرمود : خموش
که ز سرمای سحر سرو خرامان آید
همه اسفند بسوزید و گشائید آغوش
فرودین آمد و گل ها به چمن مست شدند
بوی یاس است که آورده هزاران به خروش
ره به بیگانه به برید که گل می آید
پوشش افکنده ، برافروخته رُخ را تا گوش
اشک از ابر به بار آمد و بر چهره ی گل
چنگ برداشت ، بنوشید ، هلا نوشانوش

*

اسفند ۶۹

رست خیزِ هشت و چار

ماه اسفند بود خیزش این خاکِ خمود
می دمد صور به فرخنده گی بود و نبود
جوشش برگ ز بن برگ زمین است مگر
که چنین آبله گون کرده رُخ چرخ کبود
ابر آستن باران بهاران گشته است
رعد و برق است که آماده کند عرض وجود
کوه و صحرا و درندشت بیابان و کویر
همه پر غلغله از آمدن فصل سرود
سوسن و نرگس و نسرين و گل بابونه
یاسفند آن که گرفته است به کف کندر و عود
همه از خلقتِ جان دار، گیاه و انسان
آدم و نوح و مسیحا و بسی عاد و ثمود
پس نسیم سحری جان به تن مرده دُمد
به وجود آورد آن جمله گی ناموجود
" هاجر از بام " به زیر آید و " باران جَرَجَر "

هرچه ناپاك بشويد كه به آلاله درود
نرگسان غمزه كنان چشم گشايند كه حال
گاه چنگ است و دف و باده و پيمانه و رود
برق سوزد به دمي خيمه ي بيدادگران
دامن لاله ز خونابه ببايست زُدود
گاه داد است ، بشويد رُخ غنچه و گل
راه بلبل بگشايند در اين دشتِ خلود
چون شوم زنده پس از مرگ ، به فردي دگر
پس بهار است و خزان ، فصل زمستان و قعود
باز بينم كه به گرد همه زيبائي و ناز
جمله گي رقص كنان ايم ز روي معبود
همه ذرات ، درخشنده از آن تابش پاك
پيش خورشيدِ رُخش رو به زمين ، غرق سجود
گو بسوزند همه نيك و بد و سود و زيان
در مقامي كه سرافكنده بود آدم و هود
پس اهوراست كه آتشكده اش جاويد است
به نياز آمده افلاك بر اين شعله و دود
تا به يك خنده ي زيبا گل و مَل زنده كند
به بهاران كه رُخ اندر رُخ هم بود و نبود

مي به كف آر كه هنگامه ي چنگ و دف و ني

مست و بي خود بروي ، تا كه دهد اذن ورود

*

فروردين ۷۰

گذشتِ سرما

محتسب مي گذرد اهل گل و مستي گوش
 جام صبح آمد و برداشته خورشيد سروش
 ماه اسفند بسوزد به ره فرودين
 مهر صد جلوه نمايد به تن چرخ خموش
 رعد فریاد زند : اي همه نوباوه ي باغ
 قدم آهسته برآيد که شب رفته ز هوش
 دوش نقدینه به کف ، راهي صحراي عدم
 شده بود آن پدر مدعي و فضل فروش
 سر برآيد ، هلا مژده ، سحرگاه و صبوح
 راه ميخانه پر از لاله ي پيمانه به دوش
 کوثر فاطمه و زمزم هاجر خشکيد
 تا بجوشيد ز کُھسار افق ، چشمه ي نوش
 چون که خورشيد رُخ ماه برافروخت پگاه
 سروها رقص کنان ، جمله هزاران به خروش
 روز نو آيد و خندد به چمن غنچه ي گل
 کي شود تازه خدا را ، خرد راز نيوش

فرودين ۷۱

صدفِ دیده ی دل

ما چو دل در صدفِ دیده ی دل وا کردیم
بود خود را ز دل خویش تماشا کردیم
چون ندیدیم به جز در لبِ گل " آب حیات "
پس به گل خانه فرو رفته و مأوا کردیم
هُرم خورشید فرو ریخت چو او را مه دید
همه زیبایی شب را به تو سودا کردیم
تا به دستی نخلد خار محبت ، شب و روز
از حریر تن گل مُلکتِ دارا کردیم
آن چه گفتی تو و گفتند ز فردا ما را
روی برتافته امروز تمنا کردیم
همه ی باغ بشد تاک و زمین گویی خُم
تا که یک جرعه ز دست تو به مینا کردیم
آن چه گفتند و شنیدیم ز خوبی تو گل
یا سرودند ز حیرت ، همه حاشا کردیم
حُسن گر آن چه تو را رخت بود در نوروز
پس چرا ما به یکی لحظه مدارا کردیم

اسفند ۷۱

در باغ نوروز

بر سبزه خوش است زندگانی

چون غنچه شود به میزبانی

رقصیدن سرو و بوی نرگس

تا رخت به تن کند جوانی

شب بو است به شاخ رز هم آغوش

دستی به در آر ، آن چنایی

شب خیمه ی حسن تا بر آرد

با کس تو مگویی آن چه دانی

چون عمر به خوش دلی نه سر شد

پس غصه بس است و بد گمانی

بر بستر گل چمیده مهتاب

بر آب ببین تو زندگانی

می خوردن و فصل نوبهاران

با یار خوش است ، جاودانی

هنگام سحر نسیم فرمود

سرمست بیا به میهمانی

*

اردی بهشت ۷۲ - پارک ملت

نوروز بي تابستان

در خراب آباد این بوم خراب
وای بومان قصه گوی اضطراب
فصل تابستان و باغ بی درخت
هست چشم انداز گل هرم سراب
در بهاران ابر باریدن گرفت
هم نوازش کرد چشم آفتاب
ای دریغا شوره زاران ، خار و خس
بار نتواند گرفتن از سحاب
با شتاب آید خزان زود رس
رنگ ریز برگ راند بی شتاب
های های گریه ی مستان به شب
ساقیا حالی که بگذشت از شراب
سبزه اندک ، گله ها بسیار و رام
بر نیاید ناله ای از شیخ و شاب
آتشی در هیمه ها باید فکند
تا برآرد پیر چنگی خود رباب

مرداد ۷۳

نامحرمان بهار

ماهِ ناپيدايِ من ، امشب بيا پيدا شويم
 باده يِ جان در نورديم و همه صهبا شويم
 زندگي بي روي گل ، آشفته خوابي ناخوش است
 گفت و گوي بلبلان را گوش سر تا پا شويم
 بامدادان قيامت ، دست در دستان سرو
 راه کوي مي فروش از اين و آن جوي شويم
 تا به يك ساغر خمار مرگ خود را بشکنيم
 پاي کوبان رقص را با نخل ، بي پروا شويم
 هر که برچيده بساط ما به جرم سرخوشي
 شاکي اش در پيش گاهِ قدرتِ دارا شويم
 آه از اين نامحرمان بزمِ اُنسِ مردمان
 خصمِ اين تزويريان بايد همين حالا شويم
 قلبِ ما گهواره يِ عشق است و تابِ زندگي
 کاش روزي ما دو تن خود " واحد " پايا شويم

*

اسفند ۷۴

یادداشت

در فروردین ۷۵ هفته ای را به همراهی خاطراتی زیبا و دل انگیز در شهر تبس (۱) گذرانیدیم و بهار کویر را در گلشن آن به تماشا نشستیم .

در شبی ماهتابی و خیال پرور ، ناگهان تگرگی بس درشت دانه باریدن گرفت . تند گیر و زود گذر که سیلابی خروشان پدید آورد و ساعتی بی کران دشت را آب پاشی کرد ، تا نسیم بهاری جارو به دست گیرد و مهتاب دیگر بار سفره ی نوروزی خویش بگسترده .

کویش تگرگ را در پناه سقفی خوش آمد گفتیم ، تا چمن های سبزگون و آب زده ی " باغ گلشن " در کمال طراوت و زیبایی پذیرایمان باشد .

و سرانجام در نیم شبی به یاد ماندنی ، این کویر تنها بود که در باشکوه ترین جامه های خویش ، بزمی جاودانه را به میزبانی بر می خاست .

به پاس داشت آن شب زیبا ، قطعه ی زیرین را ، به کویریان صمیمی و صبور " تبس " تقدیم می کنم .

*

تبس ، بهار زمستان

در شبی مهتاب گون دیدم که می گرید کویر

نیز می بارید اشک از شاخه های سر به زیر

درد زادن ابر را در رعد و برق نیم شب

نُقل باران کرد ناگهان ، عروس دشت پیر

لاله و شب بو نرگس ، جمله خوش رقصان باغ

قد دوتا گشتند از آن گوی برف تند گیر
 نخل ها سرشان بلند و سروها لرزان به خویش
 سیل آمد تا بشوید جرم از خلقي کثیر
 پاسی از شب رفت و دل در کوی دل گم کرد راه
 ساحتی پیدا سترگ و تاغ زاران (۲) کم نظیر
 عشق را باور توانی کرد رو در روی او
 بی کران یکه گی را ، پاسدار است این کویر
 در دل تنهائیم ، تنها تو مأوا کرده ای
 شهر نرگس ، بوی شب بو ، هُرم گشن و گشن گیر (۳)
 باغ بی آبادی ات (۴) چون رخت در بر می کند
 قلعه باغ (۵) ناز و زیبایی که دل کرده اسیر
 " باغ گلشن " " پ ، پلیکان " (۶) فرودین و شرم ماه
 عطر نارنج و " بهار " ش ، فصل می خوردن دلیر
 *

اردی بهشت ۷۵ - پارک ملت

(۱) در جای دیگر گفته ام که " تبس " از ریشه ی " تب و تف " به همین صورت و با تایی فارسی صحیح است ، نه با طاء بی مناسبت تازی . خوب است - به ویژه - فرهنگیان آن شهر رعایت کنند .

(۲) " تاغ " = درختچه ای است کویری .

(۳) "گشن" خوشه ي بارور نخل نر که براي بار برداشتن ، بر خوشه ي ماده قرار مي گيرد . به اين عمل "گشن گيري" گفته مي شود . پس گشن گير نخل ماده است و گشن خوشه ي نخل نر و باروري . چنان که در گویش تبس "گشن" به خوشه ي بارور کننده ي نر گفته و اطلاق مي شود ، نه به خوشه ي بارگير ماده .

(۴) "باغ بيودي" = باغ بي آبادي . از باغ هاي گذشته ي تبس .

(۵) "قلعه باغ" = يکي از محلات مشهور تبس (قلعه باغ) .

(۶) "پ" ، مثل پليکان "فيلم پر آوازه ي پرويز کيمياوي که در سال هاي پيش از زلزله ، سبب شهرت "سيد علي ميرزا" مرد تنها و ارگ نشين تبس و پليکان بي جفت "باغ گلشن" گرديده ، کارگردان را واداشت تا از سيد به عنوان راوي در فيلم "مغول ها" بهره گيرد . متأسفانه پليکان و سيد - اين دو تنهاي کوير - در آوار زلزله ي شهريور ۵۷ جان باختند . اما باغ گلشن و پليکان چنان با هم آميخته ماندند که سال هاي بعد پليکان هاي ديگري ، خاطره ي آن مرغ تنها را تداوم بخشيدند .

*

شب در سکوت تماشا

بر بي کران نگاه ، پیچک ها را همراه شدم
و در هزار توي بستر دشت ها سفر کردم
و شبم گل برگ ها را - در نسیم بهاران - به تماشا نشستم
و برآمدن ماه را در انتهای کمال ، خوش آمد گفتم
*

مهتاب بر سبزه زاران چمیده بود
و نسیم جنون شب را به بید ارمغان می برد
و برکه ی نزدیک ، ماه را میهمانی روشنی می خواند
و نرگس ، برهنه گی شرم را ، به لذت مستی می سپرد
و سروها ، بر دستان باد می رقصیدند
و آبی آسمان - حرمت آغوش را - پرده می گستراند
*

و من هم چنان بکارت نگاه را مزمزه می کردم
و زلال و حرکت را ، از جویبار ، وام می گرفتم
و طراوت بهار را پاس می داشتم
*

فروردین ۷۶ - پارک ملت

اي پس ت و بلند آفرينش

نام تو بلندِ آبشار است

يادِ تو شكفتنِ بهار است

افشانده سياهِ مرمين ماه

ابروش ببين كه تاب دار است

لرزند به خويش سرو و شمشاد

تا سيلی باد آب دار است

برخيز و به رقص شو كه باران

از دیده ي ابر ، اشك بار است

پيچيده به نار ، ياس زيبا

هين دشت ببين ، بنفشه زار است

در تابِ نسيم ، قلبِ عاشق

بي تاب ، كه گل چه بي شمار است

نوروز مگر رسيده باشد

كاین گونه به وجد ، هشت و چار است

اي نام بلند آفرينش

خورشيدِ رُخ تو پايدار است

*

اردي بهشتِ ۷۶

سبزه زاران ، بي شماران

اي زمستان زود بگذر ، تا بهار آيد پديد
چشم نرگس باز كن لب ، غنچه زار آيد پديد
سبز بايد زيست ورنه زندگي بامي خراب
بوم نالد هر زمان بام خراب آيد پديد
مي به جوش آيد دمي كان ماه تابان سر زند
بيد من ديوانه شو ، ديوانه زار آيد پديد
باغ بي فصلي است با سرو خرامان تو سبز
ناز من يك جلوه كن ، صد جلوه دار آيد پديد
جام لاله سرنگون گردي كه بي برگي گذشت
دختران رز به پيش آيد ، يار آيد پديد
سبزه زاران ، بي شماران ، " ناز داران در رهند "
" گل عذاران " خود هزاران ، هم هزار آيد پديد
پس نسيم صبح بايد راه بر شبنم زند
باد و باران مقدمش روويد ، نار آيد پديد
انتظار روي گل را ، چند دارد عنديب
دشت گو سرشار گردد ، چشمه سار آيد پديد

فروردين ۷۷ - پارك ملت

و افسانه اي براي افسانه

اي گل زيباي باغ زندگي
مه ز روي توست در تابندگي
اي كه در چشمان تو صد چشمه نور
سوزد از برق نگاهت چشم هور
گونه هایت گرم از خواهش شده
لب نمي بيني مگر ، آتش شده ؟
از بهار آغوش تو پربار تر
از نسيم اندام تو سرشار تر
طعم مي از دست تو برفِ هراز
بوسه اي زان هر دو لب سوز و گداز
مست در آغوشت افتادن چه خوش
عقل هي بر خود زند ، كايجا خَمَش
يك شبِي را كايِن چنين افسانه ايم
در حضور حضرت پيمانه ايم
به كه در روي چمن غوغا كنيم
زندگي از زنده بودن وا كنيم

دست در کوتاهی مویت ز نیم
آتش اندر شعله ی رویت ز نیم
خواب بر دیوانه گان آشفته باد
غنچه ی لب های گل بشکفته باد

*

آبان ۷۷

تصویر تو صبح ، باد نوروز

صبح بر افراخت چو خورشید تیغ

سر به کشیدی ز میان ستیغ

سفره ی خود پهن نمود آفتاب

دامن گل جمع شد از ماهتاب

دست خوشش روز کشیدی به رو

گرم شدی نوبت هر جست و جو

نرگس از این غائله بیدار شد

چشم نه بگشوده چو بیمار شد

داد هزاران به بهاران پیام

شیر شنید آن ز میان کُنام

چشمه درخشان ز نگاه غزال

جوشش آرام به گوش مرال

سرو تکان خورد به دست نسیم

پخش در آن دشت دگر شد شمیم

این همه بشنید پلنگی و زود

سیلی او بچه ی آهو ربود

يك ورق ديگر از اين بي نشان

بسته شد و باز ، کران در کران

*

با درود به الهام بخش آن زنده ياد اخوان ثالث

اسفند ۷۸

باز مرا شور دمیدن گرفت

بار دگر باد ، دویدن گرفت
دختر شب ، جامه دریدن گرفت
نوبتی عاشقی و روی یار
مرغ دلم ، شوق پریدن گرفت
صبح برآورد ، چو نور از نیام
تیغ بر اسفند ، کشیدن گرفت
باز مرا تن ، همه تب خال شد
فصل جوانی است ، رسیدن گرفت
جوش برآمد ، زبر شاخه ها
شاخک آهوست ، خمیدن گرفت
بود چو شلاق به شب تیغ گون
حضرت فردوس ، وزیدن گرفت
کوه و همه دامنه ، سرشار شد
ناز بنفشه است ، خریدن گرفت
قله ی البرز ، برآمد ز ابر
دامن مهتاب ، چمیدن گرفت

قصه چه گویم ، که کنون فرودین

وحی دماوند ، شنیدن گرفت

*

اسفند ۷۸

شمس من است فرودین

این دل بی قرار را ، عشق قرار آورد
جوش بهار چون رسد ، گل به نثار آورد
گر به سرم هوای تو ، دل به تپد برای تو
روز شود شب سیه ، ماه به بار آورد
باد بهار مشکلم ، غصه چو ابر بر دلم
برق تو گر بگیردم ، اشک قرار آورد
تا که به پایت ای صنم ، سر به رود زهی قدم
فرش خوش آمد رخت ، عاشق زار آورد
رست و خیز دل شده ، خاک ز اشک گل شده
موسم می بگویمت : " گرد ، سوار " (۱) آورد
شمس من است مولوی ، عشق من است زندگی
این همه شور و حال بین ، گل به عذار آورد

*

آبان ۷۹

(۱) با یاد دوباره ی آن زنده یاد .

تلخ شیرین

این روزها برای مقدمه ی یکی از کارهای تحقیقی و در دست چاپ - که در سال های شصت و یک و دو انجام شده و تاکنون چاپ آن ممکن نگردیده است - چند بیت از یک غزل مولانا را انتخاب و در ذهن داشته ام .

مانندِ طفلی در شکم ، من پرورش دارم ز خون

یک بار زاید آدمی ، من بارها زاییده ام

دیوانگان ، دیوانگان ، دیوانه ای فرزانه ام

در باغ گل ها رفته ام ، با سرو خود رقصیده ام

یارم یکی زیبانگر ، کم دیده ام زاو خوب تر

یک روز صبح می زده ، هم پای (۱) گل خندیده ام

این دل چرا دیوانه شد ؟ بار دگر تلخی و غم ؟

بسیارها ، بسیارها ، شلاق دی لرزیده ام

خردادها ، مردادها ، ای بر فلک فریادها

گم کرده ام من زندگی ، کاین سان به خود پاشیده ام

باز این دلم لرزان شود ، چشمان شوری خوان شود

دیشب به خواب زندگی ، ماهی مهیا دیده ام

من خویش را گم می کنم ، گاهی میان دایره

پرواز را سوزد تنم ، شب ها به خود پیچیده ام

تلخی مگر گم می شود ، یک دم به سوز اندرون ؟

شرم حقیر گریه را ، در بی کران گرییده ام

*

دي ماه ۷۹

(۱) ترکیب زیبایی که در گویش " تبس " به جای همراه به کار می رود .

هم چنان تلخ

گم شو ای تلخی ز چشمم ، خیزد از دریا جنون
سوز باران گشته سرما ، شب همه شب تیغ گون
هی به خود گرییده ام بسیار در خرداد و دی
ای که نفرین بر تو گرما ، خود شدی یک تشت خون
پشت زانو مویه کردن ، بیست سالم بس بود
در کویر کودکی ، شد تشنگی از حد فزون
سوزش از پرواز دارم ، نک جراحت ها به جان
خورده ام شلاق خیس درد ، از طاقت برون
زندگی گم کرده ام ، اوج حقارت دیده ام
نال و فریاد من ، گم شد به جنجالی زیون
سازش و جهل و خرافه ، مصلحت ، مستی سخن
یاوه می بافند ایشان ، زندگی شان واژگون
ای تگرگ ، ای باد و باران ، سیل را همت کنید
تا بپردازیم دل ها را ، مگر ترس از هیون

*

بهمن ۷۹

حرفِ اول ، سلامِ آخر

باز مي بينم بهارِ عشق خواهد سر رسيدن
ياس از ديوار مي آيد برون ، معجر دريدن
اين زمستان گرم مي بينم دل سردم ، خدايا
گو بهار آيد زمستان را كه تا با سر دويدن
مي به جوش آور كه گل در جوش گردد ناگهاني
نرگس از خوابش بر آيد ، لاله گويد از خميدن
فصل مستي گو بيايد ، تا به زايد آدمي نو
آدمي ديگر رسد ، همراه با باد و وزيدن
بر تو اي ايران من ، جانان من ، صدها درودم
بند بگسستند مستان ، بايد از زندان رهيدن
من به پيري گر جوان كردم ، بهارم بوسه باران
عاشق گل مي شوم ، خوش روزگار غنچه چيدن
مي كنون بايد كه تا يك مستي ديگر بيايد
قله ي البرز را گوئيم تا آرش دميدن
چنگ مي آرم به كف ، ياران سرود هم نوائي

تا بیاموزیم بلبل را همه گفت و شنیدن
گل به بار آورده ایران شهر ، رنگارنگ و زیبا
ای دل عاشق شو که آمد سبزه زاران و چمیدن
فر فروردین خوش آمد ، خسرو خاور بر آمد
هین مبارک ، خیر مقدم ، می کشیدن ، سر رسیدن

*

بهمن ۷۹

دختر عید آمده است

ای دل امروز بهاران سعید آمده است
کف زنان ، رقص کنان ، دختر عید آمده است
عود سوزید و همه مشک ز عنبرگیرید
نوعروس دل من ، بخت سپید آمده است
رمضان رفت و محرم شده و سرما طی
باده پیش آر که بر قفل کلید آمده است
من چه گویم که گلا از ناز به خود می پیچد
گو که نوروز د میده است و نوید آمده است
ماه بین ، شرم به پروانه و گل آموزد
مشتری رخت به بر کرده ، خرید آمده است
سوزد اسفند که خورشید شده غوغایی
بازدیدش بروید او که ، به دید آمده است
دشت سرشار زگل گشته و مهتاب چمید
می به جوش آمد و خوش رنگ نبید آمده است
یاس سر زد به لبم ، غنچه ی نرگس و اشد
گوئیا باز همان ، گیسوی بید آمده است

فصل شب گردی و سرمستی ما باز رسید

همه گویند : خوش آمد ، که پدید آمده است

*

اسفند ۷۹

در زلال ماه

شب که اندوه چون ابرتیره

پر کند آسمان دلم را

قصه ی رنج و دردی که بردم

تازه سازد غم و مشکلم را

راه گل زار در پیش گیرم

ماهتاب از دل خویش گیرم

بر لب برکه با بید مجنون

می نشینم به شب خیره مانده

در نگاهم سپیدار و نرگس

سایه ی درد را ، ماه رانده

خوشه ی نور تابد به جانم

جاری آب گردد روانم

یک طرف جلوه های بنفشه

سوی دیگر گل یاس پیدا

در کنار چمن چتر شب بو

رُز به پا کرده از رنگ غوغا

باد آکنده از بوی باران

نرزمی اندک ، نسیم بهاران

هست درچشم پست و بلندی

سبز در سبز و لبریز شبنم

آسمان دامنی پر ز الماس

صورت ماه گاه از میان کم

گشته پنهان به یک پاره ی ابر

برده زیبایی اش از دلم صبر

آمد از دور چنگ هزاران

شب ز مهتاب شد نور باران

دختران در میان ، دل ربایان

عاشقان صف کشیده کناران

باغ لبریز زیبایی و ناز

گشته بلبل غزل خوان به آواز

ساعتی این چنین ، غرق رویا

چشم برهم گذارم ، دمی خوش

می شوم پُر ز آواز بلبل

مست و سرشار ، مفتون و مدهش

محو و لبریز از زندگانی

یاد می آورم از جوانی

خیره در خوبی نو عروسان

تاب بستم میان دو شمشاد

می دهد دست گل ها تکام

رقص را آمده ، سرو آزاد

پاسی از نیمه شب در گذشته

بید در آب نیلی نشسته

رفته از باغ مردان خانه

آمده خلوت پاک عاشق

رند پیدا شود یک به یک مست

مست آید به گفتار صادق

عرصه ی شادمانی شود گرم

ماه در آسمان تخت و بی شرم

من در آغوش تنهایی راه

مست و بی خویش پا می گشایم

زیر هر سایه زوجی به نجوا

کوچه باغی چنین ، زیر پایم

شب رسیده به اوج کمالش

چشم ها محور جاه و جمالش

می کشاند مرا ببلبل از دور
می گشاید ز دل ، چتر آواز
از بر شاخه ای آن طرف تر
می دهد پا سخش جفت پرواز

باز بی خویش آن جا روانم
گفت و گوشان نشسته به جانم

و عده گاه شبانه همه سبز
گستریده چمن دامن خواب
در برش گیرم آرام آرام
مرمر ناز مهتاب بی تاب

می کنم خشک شبنم ز رویش
می شوم مست در دم ز بویش

ببلبلان هم چنان گرم گفتار
گوش گردیده ام خود سراپا
بستر شب سرایان شیدا
گل فکنده ست گرم و مهیا

پرده داری آن عشق بازان
ماه گردیده در ابر پنهان

آه بنگر افق چهره بگشود

باغ خالی شد از هر چه آوا

نک برآمد ، سپید از سیاهی

گوشه ی آسمان ، روز پیدا

رفت باید دگر سوی خانه

با خیالی خوش و شاعرانه

خلوت پاک و نجوای رندان

می دهد جا ، به غوغا و جنجال

چرخ تکرار آمد به گردش

خیل بیمار ، گردید سیال

سر گذارم به خوابِ سحرگاه

بُرگشایم ز آغوش خود ماه

گر زند در دل من جوانه

غنچه ی عشق ، معنای بودن

می شود روزهایم چو شب ، نیز

بزم گاه شریفِ سرودن

سر رسد انتظار درازم

طی شود روزگار نیازم

چهارشنبه دهم اسفند ۷۹

تهران - پارک ملت

سهمی که بردم از شب

« خمش » کن مرده وار ای دل ، ازیرا

به هستی متهم ما زین زبانیم

- مولانا -

گفتم : چنین نگویم

گفتا : برآز گفتار

گفتم : « خموش » کردم ؟

- مست و به هوش کردم ؟ -

پا کرد ، سوی رفتار

*

آری ، چنین به ره بود

آن رهرو شبانه

- مهتاب شا عرانه -

می گفت : گم شدم باز

در نیم شب ، به خانه

*

(اندر سراب بودم)

- یا چون حباب بودم -

- خوبی خراب بودم -

گویی به خواب بودم

کابوس حاصلم شد

چون آفتاب بودم (

*

لبخندِ قو که دیده ؟

آواز گل شنیده

- خرمای نو رسیده -

- شورِ شراب دیده -

شیرین ز شرم فرهاد

دق کرد در زمانه

*

عمری چنان غم آور

صبحی چنین مکر

- تنها ترین فسون گر -

از شبنم شبانه

بشکفته عاشقانه

- زیبای ناز دانه -

*

بردند مال مردم

دادند زهر کژدم

تزویریان بسیار

- خاشاک با تن خار-

بودند جاودانه

*

ای کاش زنده یابم

یک چند زندگی را

- بال پرندگی را -

عاشق شوم به یک بار

دل خون شوم دوباره

- مستی کنم هزاره -

*

آید مگر بهاری

- آغوش بوسه باری -

- خوش آب و رنگ ، ناری -

- لبخندِ شرم داری -

افغان کند هزاری

دیوانه گوید از دل

بشنو ز من ترانه

*

نوروز آید از نو

گرما دمد به هستی

- گل سر زند به مستی -

البرز زنده گردد

آرش کند کمانه

*

گنجشک روزی اش خورد

انگور مستی اش برد

گل برگ شرم نرگس

- زیبای تخت مهتاب -

- رنگین کمان بی تاب -

خندید در کرانه

*

ظلم است رفتن اکنون.

این گونه دل پر از خون

- تابیده بید مجنون -

- هم هست رود کارون -

با شد که دیدن دوست

چندی کنم بهانه

*

طاووس چتر ناز است

گل نیز بی نیاز است

این مار خوش خط و خال

- کعبه نشین آمال -

- چادر نشین کم سال -

جان را کند نشانه

*

می دختران زیبا

اندام ناز و رعنا

- مانند ماه تنها -

- هم سان شرم ، بی تا -

ماری که پیچد از رقص

شیطان که گشته رویا

*

هستی همه همین است

کوهی که آذرین است

عشقی که نازنین است

- جشنی که فرودین است -

- عزمی که آهنین است -

گم گشته است از ما

*

(دق کرده ایم بسیار

- از زیستن نگون سار -

همواره بوده بیمار

زشتی که زندگی برد

زن کرده است گفتار)

*

گل هست ، باز زیبا

- خندیدنش تما شا -

دل نیز گشته شیدا

دیوانه ای که از بند

رفته است در ثریا

*

هُرم کویر تنها

- گریان ز هول فردا -

بس سوخته سراپا

گوئی که سرو زرتشت

رقصیده است بی ما

- حد خورده است برپا -

*

می نیز آخرین است

چندان که اولین است

- یا آن که بهترین است ؟ -

گل می درد به تن شرم

زیرا که برترین است

*

شب بو کند مرا مست

نرگس که لب فرو بست

- افاقیا که او هست -

عطر بهار نارنج

گشنی که شرمگین است

*

لرزد کیوتر دل

بادِ بهار مشکل

- ماهی چو هور خوشگل -

واکرده مو سلاسل

گوید ز روز محشر

*

تابِ نسیم وا شد

شبِ نیم ز گل سوا شد

- جبریل ناخدا شد -

چون از ستیغ البرز

خورشید خورد خنجر

*

دامن کشید مهتاب

تب کرد کرم شب تاب

- لرزید بر تنش خواب -

- آتش فشان پرتاب -

تا باز سر بر آرد

رخشد به شام دیگر

*

دشتِ شقایق آمد

آلاله لایق آمد

- یاری که مُشفق آمد -

زلفِ عروس نو را

مشاطه حاذق آمد

*

زالو نشای خون کرد

لبه‌اش قیرگون کرد

- شلاق تیغ گون کرد -

چسبید بر تن نور

پس جام سرنگون کرد

*

نوروز غنچه وا کرد

پسته میان دو تا کرد

- دیوار چین صدا کرد -

گل دختر دل من

از چشم شب حیا کرد

*

صبح قیامت آمد

بیرون ز طاقت آمد

- گل را لیاقت آمد -

- میقات قامت آمد -

چون وقت زندگی شد

فرمان رحمت آمد

*

سقلاب و روم تا هند

هستند مردمی رند

سوزند جسم بی جان

- سازند کاخ ایمان -

خاکسترش برسد سبند

*

این چیست ما در اونیم ؟

فرزند آرزوئیم

- سرگرم گفت و گوئیم -

- خود غرق های و هوئیم -

افسانه ای ز مستی ؟

یا می که در سبوئیم ؟

*

ما زنده ایم ، یا می ؟

می چیست ؟ ذکر یا حی !

خورشید بی دریغ است

- مهتاب زیر تیغ است -

صوفی به وجد وحي حي

*

اندوهگین ترین تآك

مستی که بود بی باك

- سرشارتر ز گل ، خآك -

- آتش فشان افلاك -

چشمان سوز نمناك

فرمود وقت خفتن

خیزید چست و چالآك

*

عمری که « عقل » بودیم

یعنی که « جهل » بودیم

- گویا به « فحل » بودیم -

فرزند « اهل » بودیم

گم گشته گان ز لانه

*

هين سرگذشتِ ما بود

در دشت بی کرانه

دردی به درد توأم

غمگین ترین غمانه

- افسون ترین فسانه -

- گریان ترین زمانه -

*

چیزی نمانده جز می

خیام خورده در دی

- قی کرده خون شبِ ری -

فتواش چون که " مُجْزِي " است

هم می خورم شبانه

- دوری ز آب دانه -

*

گفتند ، گفتنی ها

پیشینیان چه زیبا

- علم و هنر مهیا -

تنها ترین حقیقت

عشق است و می ، به دنیا

*

این جنس زندگانی است

- سهمی ز ناتوانی است -

جاوید ، هم جهانی است

اینک کلام آخر

زیبایی است برجا

*

اسفند ۱۳۷۹

تهران